نگرش مختصری به

نوگرایی

نویسنده : دکتور مصباح الله عبدالباقی
مترجم : مؤمن حکیمی

معرفی کتاب

اسم کتاب: نگرش مختصری به نوگرایی

اثـــــــر: دکتور مصباح الله عبدالباقی

تـــــرجمه: مؤمن حکیمی

نـــــاشر: بخش نشرات و فرهنگی جمعیت اصلاح سلسلهء تربیت اسلامی

تهیه و دیزاین: دار الترجمهٔ اصلاح

تاریخ چاپ: سرطان ۱۳۹۰

تـــــیراژ: ۲۰۰۰ جلد

آدرس: کابل, خوشحال مینه, ساحه الف, عقب بلاک های رهایشی شاداب ظفر کوچه اصلاح.

موبایل ۰۷۹۹۳۹٤۰۱۵ / ۰۷۷۸۱۹۱۳۸۲

Email:eslahmilli@gmail.com

www:eslahonline.net

.

الحمد لله و الصلاه والسلام علي رسول الله

رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ

دار الترجمه اصلاح تقديم مينماید
dartarjuma@gmail.com

یاد داشت ناشر:

رساله ای که در دسترس تان قرار دارد، متن سخنرانی است که استاد محترم به زبان عربی تهیه و در یکی از سمینارهای تربیتی ارائه نموده اند.

هدف اصلی درین سخنرانی این بود که جریان مدرنیزم را در فکر غربی ریشه یابی نموده و به معرفی دقیق آن دست یابد. و نقد آنرا به درسهای دیگری موکول نمودند.

ادارهٔ اصلاح افکار این رساله را برای نسل جوان خیلی مهم و ارزنده دانسته و خواست که آنرا در دسترس عزیزان قرار دهد. به همین خاطر از بنده تقاضا بعمل آورد تا آنرا به زبان دری برگردانم و آمادهٔ چاپ سازم. اگر چه استاد محترم خیلی آرزو داشت که این رساله را باز نگری نموده و در اخیر آن نقد مفصلی از جریان مدرنیزم بنویسند، اما مصروفیت های بیش از حد علمی و دعوتی باعث تأخیر درین عمل گردید. به همین خاطر ادارهٔ اصلاح افکار تصمیم گرفت که آنرا به شکل اصلی آن نشر نمایند. امید است که در آیندهٔ نزدیک رسالهٔ دیگری در همین سلسله به نشر رسیده و جریان مدرنیزم را مورد نقد قرار دهد.

و السلام

مدرنیزم (نوگرایی) چیست؟

مؤرخین زمانیکه از تاریخ فکری غرب صحبت مینمایند، به صورت عموم تاریخ فکری این دیار را به سه جریان و طرز تفکر تقسیم مینمایند که یکی بعد دیگری در مراحل مختلف حیات فکری اروپا ظهور نموده اند.

این جریانات فکری عبارت اند از :

۱ – جریان سنتی، میراثی تقلیدی (Traditionalism)

۲ – جریان نوگرایی یا مدرنیزم (Modernity)

۳ – جریان بعد از مدرنیزم (Post Modernity)

این مراحل فکری که در غرب به صورت پیهم و یکی در عکس العمل جریان قبلی خود بوجود آمده و جریان یافته است، عدهٔ را به این گمان انداخته است که طی نمودن این مراحل سه گانه به اصطلاح جبر تاریخ بوده و تمام جهان فکر باید تابع آن باشد و باید این مراحل را یکی بعد دیگری طی نمایند. به همین علت است که میکوشند تا جریان فکر و اندیشه

در جهان اسلام را منقاد همین قانون گردانیده و بزعم خود اندیشه و ارزشهای اسلامی را با محک و معیار های نوگرایی غرب مورد امتحان قرار دهند. و مدعی اند که این مراحل فکری در جهان اسلام آهسته آهسته در حال شکل گیری بوده و برخورد خیلی شدیدی بین اندیشه های سنتی و افکار جدید در جریان میباشد.

علاوه بر آن، عدهٔ فکر میکند که هر کدام ازین جریانات بعنوان یک نمونه (**paradigm**) و مثال مکمل بوده و کاملاً مشخص، مستقل و محدد بوده هیچگونه خلط و التقاط را نمیپذیرد. به این معنا که از دیدگاه فلسفی ناممکن است که کسی آمده و بخشهایی ازین جریانات را مطابق سلیقه و خواست خو انتخاب نموده و از مزج آنها راه و روش جدیدی ایجاد نماید. زیرا درین صورت گرفتار یک نوع تناقض فکری (**paradoxical**) خواهد شد.

درین حال، شماری از مفکرین برین نظرند که تجدد پسندی و نوگرایی بمثابهٔ عکس العملی در برابر مسیحیت سنتی در قرون و سطی در اروپای غربی عرض اندام نموده و در مقابل فرهنگ و ثقافت سنتی مسیحیت غربی به مقابله و معارضه پرداخت. بنابرین نظریهٔ « مدرنیزم » نام طرز تفکر خاصی نمیباشد. بلکه نظر به اختلاف زمان و مکان با هم متفاوت بوده و میتوان در

برابر آن همزمان موقف مثبت و منفی اتخاذ نمود. به این معنا که میتوانیم بعضی از نکات آنرا در چوکات فرهنگ و ثقافت خود جای داده و پیذیریم و آنعده مسایل آنرا که با ارزشهای اعتقادی و دینی ما در تضاد است نفی کنیم.

سؤالی که درینجا مطرح میگردد در مورد حقیقت و ماهیت این جریانات سه گانهٔ فکری میباشد. زمانیکه خصوصیات و ماهیت این جریانها را به صورت دقیق شناختیم، میتوانیم که حکم مناسب آنرا صادر نموده و چگونگی تعامل با آنرا تعین نماییم.

از آنجاییکه جریان مدرنیزم یا نوگرایی فکر حاکم در غرب است و میخواهد که راه خود را بسوی جهان اسلام باز نموده و طی یک یورش فرهنگی و فکری بر جوامع اسلامی نیز حاکم گردد. لذا در بحث حاضر ترکیز بیشتر روی همین جریان گردیده و دو جریان دیگر به صورت ضمنی مورد قرار خواهد گرفت.

ابهام در مفهوم و ماهیت مدرنیزم (نوگرایی):

مدرنیزم مانند هیولایی است که اشکال مختلف و حتی متعارض و نقیض را اختیار کرده میتواند. زیرا مدرنیزم کلمهٔ است که اطلاق آن بر معناها و مفاهیم مختلف و متناقض صورت گرفته است و هنگامیکه این فکر به جامعهٔ شرق اسلامی انتقال یافت، بیشتر از پیش در هالهٔ از ابهام فرورفته و

مفهوم و مطلب از آن کاملاً نامشخص گردید. به همین علت است که مردم همیشه با این سؤال مواجه اند که آخر مدرنیزم و نوگرایی چیست ؟ و در کدام نکات و ارزشها از سایر جریانات فکر متمایز میباشد ؟

آیا مربوط به زمان و مکان محدود و مقطع خاص تاریخی است ؟ آیا در موجودیت فیلسوف و هنرمند مشخص و معینی شکل گرفته است ؟

آیا در شهر و دیار معین و مشخصی شکل گرفته و از سایر جریانات فکری متمایز گردیده است ؟

آیا آغاز مدرنیزم در قرن ١٤ و ١٥ و بعد از احیای فلسفهٔ یونانی انسان گرایی (اصالت انسان) (**Humanism**) در ایتالیا میباشد ؟ یا همگام با حرکت اصلاح دینی (**Reformation**) پروتستانتها و الغای کلیسای کاتولیک در انگلستان و المان آغاز یافت ؟

آیا در اواخر قرن ١٧ و آغاز قرن ١٨ در نتیجهٔ افکار دیکارت، هوبز، جان لاک، گالیله و نیوتن شکل گرفت یا اینکه به دنبال انقلاب صنعتی اروپا و ظهور زندگی ماشینی و شهری در اروپا بوجود آمد؟

آیا گذشت و تسامح دینی مظهر این مدرنیزم است ؟

آیا مدرنیزم در مجال ابستمولوژی (نظریهٔ شناخت) تابع

نظریات استقرائی (Induction) بیکن میباشد و یا نظریهٔ استنتاجی (Deduction) دیکارت را اساس کار خود قرار داده است ؟ و یا مربوط به مکتب تجربی کلاسیک انگلیس میباشد ؟

آیا مبتنی بر نظریهٔ خشک تجربی (positivism) یا مثبت گرایی برای انسان و جهان است و یا نظریه و فلسفهٔ رومانتیک برای شناخت جهان و انسان را در خود دارد ؟

آیا شیوهٔ فلسفی جان لاک جدیدتر است و یا نظریهٔ و منهج فکری بارکلی ؟ یا در میان تمام این نظریات، منهج انتقادی کانت جدیدتر است ؟

کدام نظریهٔ شناخت جدید تر است ؟ نظریهٔ شکاکی ها و نسبیت مطلق مکتب فرانسه و یا اصالت تجربی انگلیسها و یا ایده آلیزم (Idealism)المان ویا پراگماتیزم (Pragmatism) امریکایی ؟

آیا ادعا ممکن بودن شناخت کامل جدید تراست و یا ادعای ناممکن بودن شناخت کامل ؟

در بین مکاتب اجتماعی غربی کدام یک جدید تراست ؟ فاشیزم ؟ استالینیزم ؟ و یا لیبرالیزم ؟

در مجال فلسفه سیاسی آیا نظریهٔ «تمرکز قوه ها» از هوبز جدیدتر است ویا نظریهٔ مونتیسکو مبنی برتفکیک و تقسیم قوه ها؟

آیا نظریهٔ قرار دادهای اجتماعی ژان ژاک روسو جدید تر است یا لیبرالیزم جان لاک و یا سوسیالیزم مارکس ؟
دیموکراسی جدید است ویا دیکتاتوری (Totalitarianism)؟
در مجال اقتصادی مدرنیزم بیشتر در سرمایه گذاری دولتی مراعات شده است ویا در سرمایه داری بازار آزاد ؟
آیا مدرنیزم عبارت از حق ملکیت فردی و سرمایه داری خصوصی است و یا اسم سوسیالیزم ؟
آیا « اصالت فرد » شامل جریان مدرنیزم است ویا اصالت جامعه ؟
مطالبهٔ توزیع عادلانه و مساویانهٔ سرمایه تطابق بیشتر با مدرنیزم دارد ویا دفاع از نظام غیر پلان شدهٔ اقتصادی ؟
در مورد ارزشهای اخلاقی واجتماعی نیز وضع از همین قرار بوده و دهها سؤال مطرح میگردد. بر سبیل مثال آیا اخلاق عملی کانت حدید است یا نظریهٔ اخلاقی وضعی کارناب ؟
آیا حسن در اخلاق « لذت و منفعت » است؟ - فردی باشد ویا اجتماعی - چنانچه بنتام و میل میگویند، یا به عاطفه و احساس برمیگردد ؟
آیا مکتب کسانیکه منادی اخلاق طبیعی هستند جدیدتر است و یا از کسانیکه معتقد به تطور و تکامل اخلاق میباشند ؟
ویا فلسفهٔ نهیلیزم (Nihilism) جدیدتراست که میگوید ارزشها و معتقدات دینی صحت و اساسی ندارد ؟

آیا مدرنیزم در جهانی شدن تبارز بیشتر یافته است یا در غربی سازی ملتها ؟ یا اعتراف و قبول تعدد در جهان ؟

آیا مدار حقوق انسان در مدرنیزم بر اساس منفعت گرایی است یا بر عقلانیت محض استوار است ویا بر «قرار دادهای اجتماعی » ؟

چنانچه میبینیم صدها سؤال ازین گونه متوجه اصطلاح مدرنیزمیگردد. اگر گفته شود که مدرنیزم تمام این نظریات و اندیشه ها را شامل میباشد، درینصورت است که درک میکنیم که مدرنیزم یک خطاب و منهج کامل نمیباشد بلکه جوابهای مختلف و احیاناً متضادی است که در برابر فرهنگ مسیحیت اروپای قرون وسطی ارائه شده است. به تعبیر دیگر جواب «نفی» در برابر نظام مسیحی فئودالی اروپا بود که در نقطهٔ مقابل آن در چهار مجال تبارز نمود :

۱. مجال ابستمولوژی.
۲. مجال انتولوژی.
۳. مجال شناخت انسان.
٤. مجال اخلاقی.

به عبارت دیگر مدرنیزم توانست که برای این مفاهیم متناقض و متعارض که در طی پنج قرن در اروپا ظاهر گردیده بود، این زمینه سازی را نماید که در مکان مسیحیت اروپایی جاگزین گردیده و مسیحیت اروپایی را که سالها حاکم مطلق

بود از صحنه بیرون کند. و با وجود تمام این ابهامات و غموضی که اطراف آنرا احاطه کرده است، بعنوان ایدیالوژی منظم و شکل یافته در برابر کلیسا قد علم نموده و آنرا با تمام شدت نفی نماید. و زمانیکه ازین قدرت وقوت برخوردار شد، خودش نیز گرفتار بدترین دگماتیزمی(جزم گرایی) گردید که کلیسا را بخاطر آن مورد انتقاد قرار میداد.

ابهامیکه در مفهوم مدرنیزم موجود است، مستقیماً بر مفهوم جریان (فرا مدرنیزم) منعکس گردیده است. زیرا این جریان بر ویرانه های جریان مدرنیزم و تجدید گرایی در حال شکل گرفتن و رشد میباشد.

چنانچه اشاره کردیم، جریان مدرنیزم قبل از هر جای دیگری در اروپای مسیحی ظاهر گردید. لذا سخن خود را صحبت خود را در مورد جریانات فکری اروپا به صورت مشخص ادامه میدهیم و در اخیر میبینیم که آیا همان قواعد و جریانات سیر فکری اروپا بر جریانات فکری جهان اسلام قابل تطبیق است و یا وضعیت درینجا به گونهٔ دیگری است و با اروپای قرن وسطایی که جریانهای متناقض فکری و بخصوص جریان مدرنیزم در آن ظاهر گردید کاملاً متفاوت است ؟

جریانات فکری اروپایی اگرچه آمیختهٔ از افکار متناقض و با مفهوم کلی مبهم است اما بازهم هر کدام ازین جریانها ویژگیها

و اساساتی دراند که برای تفکیک این جریانها ازهم میتوان آنرا مورد اعتبار قرار داده و بر اساس آن یکنوع شناخت کلی ازین ولو بر اساس صفات عارضی بدست آوریم.

منشأ اختلاف فکری بین جریانات سه گانه :

مهمترین نکتهٔ که خصوصیت هر جریان را مشخص میسازد عبارت از دیدگاه هرکدام از جریانات در مورد عقل و شیوهٔ کسب « شناخت» میباشد و حتی میتوان گفت که تفاوت دیدگاهها در مورد عقل و کار آیی آن منشأ و اساس جریانات سه گانه را تشکیل میدهد. و به تعبیر دیگر اختلاف اساسی و اصلی این جریانات منوط به موقفی است که هرکدام ازین حرکتها در برابر عقل و شیوهٔ تجربی (Reason) اختیار کرده اند. این موقف است که اساس اختلاف را تشکیل داده و جریانات فکری را از هم جدا میسازد.

برای توضیح مسأله به این مثال توجه نمایید :

اصل و مادهٔ دلیل را که از طریق مشاهده، حس و تجربه بدست آوردیم، آنرا در قالب صحیح منطق صوری جابجا کرده و ازین طریق به نتیجهٔ مشخصی میرسیم. حالا موقف انسان در برابر این عملکرد و شیوهٔ شناخت جایگاه او را تعین نموده و مشخص میسازد که او یک انسان سنتی و تقلیدی است یا انسان

مدرن و تجدد پسند و یا مربوط به مرحلهٔ « فرا مدرنیزم » میباشد.

اگر موقف او در برابر این منهج قبول مشروط باشد، چنین شخصی، انسان سنتی و مربوط به جریان تقلیدی و سنتی میباشد و اگر آنرا به صورت مطلق اختیار و تـأیید نمود او مربوط به جریان مدرنیزم است و اگر به صورت مطلق آنرا تردید نموده او مربوط به جریان فراتر از مدرنیزم میباشد.

این نکته بخاطر اهمیتی که دارد باید تا اندازهٔ تفصیل داده شود.

جریان تقلیدی و منهج عقلی تجربی :

اگر چه اختلافات خیلی زیادی بین گروههای مربوط به جریان سنتی وجود دارد اما اکثریت آنها برین نکته موافق اند که عقل و تجربه وسیلهٔ شناخت یک بخش خیلی بسیط موجودات میباشد. اما معرفت و شناخت بخش بزرگتر این موجودات تنها از طریق مراجعه به « تراث» ممکن میباشد. پس جریان سنتی معتقد است که عقل به صورت مستقل نمیتواند که تمام کائنات را بشناسد. بلکه یک بخش کوچک آنرا که بنام جهان مادی و حسی نامیده میشود شناخته میتواند. لذا باید بحیث وسیلهٔ ضمنی در کنار « تراث » گذاشته شود. و حتی گفته میتوانیم که تراث حیثیت رهنما و مرشد را برای عقل دارد و عقل باید همیشه از

او پیروی نماید. بنابرین، این تراث است که مجال استخدام و کارکردهای عقل را معین و مشخص نموه حدود آنرا تعین میکند. مقصد از « تراث» تمام کتابهای مقدسی است که مربوط به ادیان میباشد.

موقف اسلام در برابر علوم تجربی با مفهومی که در بالا ذکر شد، درست در نقطهٔ مقابل موقف مسیحت اروپایی میباشد. زیرا کتب مقدسی که در دسترس جریان مسیحی سنتی قرار داشت کاملاً تحریف شده و آمیخته با افکار بشری بود که به مرور زمان جزء دین و ارزشهای دینی قرار گفته بود. و شماری ازین نظریات مربوط به تفصیلاتی در بخشهای مختلف علوم تجربی بود. چون این نظریات جزء دین گردیده بود و از سوی دیگر تجارب علمی و تحقیقی بطلان این نظریات را اعلان نموده و در مقابل آن آراء و نظریات دیگری عرض اندام نموده که بوسیلهٔ تجربه و کاوش علمی بدست آمده بود، همانبودکه رجال دین مسیحی این شیوهٔ معرفت را بعنوان قیام و حرکت بر ضد دین و ارزشهای دینی تلقی نموده و با شدت و جدیت خیلی زیادی با آن برخورد نموده و به شکنجه و تعذیب کسانی آغاز کردند که چنین آراء و نظریاتی را ابراز مینمود. که داستانهای قتل، شکنجه و زنده سوازندن علمای سایئس و سایر دانشمندان مخالف کلیسا خیلی معروف و مشهور است.

پس گفته میتوانیم که جریات نقلیدی و سنتی مسیحی موقف خصمانهٔ در برابر علوم تجربی اتخاذ نموده و از باب دشمنی با علمای ساینس برخورد نمود. اما جهان اسلام با چنین چیزی کاملاً بیگانه است و در طول تاریخ اسلام کوچکترین واقعهٔ ازین گونه وقایع را هم یافته نمیتوانیم.

مدرنیزم و عقلانیت :

اگر شخصی معتقد باشد که یگانه راه شناخت و کسب جهانشناسی همانا منهج عقلی و تجربی میباشد و هیچ ضرورتی به «تراث » وجود ندارد و به تعبیر دیگر، یگانه راه شناخت جهان عبارت از منهج تجربی و روش عقلی میباشد، چنین شخصی مربوط به جریان « مدرنیزم» گفته میشود.

بنابرین گفته میتوانیم که انسان نوگرا و تجدد پسند همانست که میگوید ؛ باید در شناخت جهان به عقل و تجربه اکتفاء کنیم و ضرورتی به شیوه های دیگری نمیباشد.

مقارنه بین عقلانیت جریان سنتی و جریان مدرنیزم :

طرز تعقل و اندیشهٔ مدرنیزم عبارت از عقلانیت عملی است. به این معنا که، زمانیکه انسان مدرن به صیاغت و ترتیب درست مادهٔ علمی و دانشی میپردازد که از مشاهده و تجربه بدست آورده است و آنرا در چوکات درست استدلالی قرار میدهد و از خلال آن به نتایج دلخواه خود میرسد این را شرط

میگذارد که نتایج بدست آمده باید کاملاً موضوعی (Objective) باشد تا یک نوع توافق ذهنی بین مردم ایجاد گردد و از طریق آن برای انسانها ممکن گردد که جهان موجود را تحت مطالعه قرار داده و در مورد ایجادات جدید که هنوز وجود ندارد پیشگویی نماید. این پیشگوییها برای انسان این زمینه را مساعد میسازد که برای آینده پلانگذاری نماید و پلان گذاری و آینده نگری یگانه وسیلهٔ سیطره بر جهان و تصرف در آن طبق دلخواه خود میباشد.

هدف نهایی و عقلانیت مدرن همینست که میتوان آنرا اصطلاحاً عقلیت عملگرا نامید و فقط وسیلهٔ است که جهان را بوسیلهٔ آن تغیر داده و مطابق خواستها و امیال انسان آنرا شکل میدهد. فرقی نمیکند که این تغیر و تشکیل جدید در بخشهای طبیعی باشد و یا اجتماعی و یا فردی.

اما هدف و غرض نهایی طرز تفکر و تعقل سنتی عبارت از کشف حقایق است. یعنی جریان سنتی در قدم اول معتقد است که عقل انسان صرفاً بسوی اهداف و اغراض محض متوجه نمیباشد. و در قدم دوم اینکه باید شناخت به تمام جهان تعلق پیدا کند نه اینکه فقط جانب طبیعی آن مورد نظر باشد. و سوم اینکه اصل مادهٔ دلیل در عقلانیت سنتی تنها از طریق مشاهده و تجربه بدست نمی آید بلکه از واقعیتهای موجود معلوماتی را

تقدیم میکند که حصول آن از طریق حواس ظاهری ناممکن میباشد.

عقلانیت فرا مدرنیزم،

موقف دیگری که در برابر عقلانیت و شیوهٔ تجربی پدید آمده است، اینست که مگوید ؛ در هیچ قضیهٔ نمیتوان بر عقل اعتماد کرد. حتی در تصویری که از واقعیت در اذهان ما تداعی میکند نباید بر او اعتماد نمود. اما سخن این گروه به این معنا نیست که آنها ضرورت مراجعه به «تراث» را مطرح میکنند. بلکه مقصد شان اینست که هیچ وسیلهٔ برای شناخت و درک واقعیت ها در اختیار انسان قرار ندارد و انسان از شناخت کامل جهان به صورت واقعی عاجز میباشد.

البته قبول دارند که در ذهن انسان تصویرها و تصوراتی از جهان خارج وجود دارد، اما اگر کسی ادعاء کند که این تصویرها و تصورات کاملا مطابق واقعیتها میباشد، در حقیقت سخن کاملاً بیمعنا و نادرست گفته است. زیرا تصویرها و تصورها چیزی جز عکسهای شکسته و ریختهٔ از واقعیتها است که کاملاً بیربط با هم و غیرواضح میباشد و وسیلهٔ دیگری هم برای دستیابی به معرفت صحیح و مطابق واقع در دسترس ما وجود ندارد. بنابرین باید به شناختی که از جهان داریم قناعت کنیم اگر چه مطابق واقعیتها نمیباشد !!

این موقف مربوط کسانی است که خود را منسوب به جریان « فرا مدرنیزم » (Post Modernity) میدانند.

باید تذکر داد که این جریان فکر به صورت یکباره و بدون مقدمات بوجود نیامده است. بلکه این جریان در نتیجهٔ تلاقی افکار و نظریات فلاسفه و مفکرینی بوجود آمده است که در عصر مدرنیز زندگی داشته و حتی از جملهٔ مدافعین سرسخت مدرنیزم و نوگرایی بوده اند. اما آنها بعد از ایجاد مدرنیزم، عقلانیت افراطی آنرا زیر شلاقهای نقد خود قرار داده و هرکدام شان با شیوهٔ خاص خود بر عقلگرایی افراطی مدرنیز هجوم بردند که در نهایت کار جریان « فرا مدرنیزم» یا (Post Modernity) پا به عرصهٔ فکری اروپاییان گذاشت.

از جملهٔ مفکرینی که نخستین نقد را متوجهٔ مدرنیزم نمود، « داوید هیوم» فیلسوف انگلیسی بود. او با ترکیز و تأکید بر قول فلاسفهٔ قدیم میگفت که این غرایز و مشاعر است که بر انسان حکم میراند. و فرق بین انسان و حیوان درین است که حیوان به دنبال غرایز خو میشتابد بدون اینکه آنرا تحت کنترول قرار دهد. اما مشاعر و غرایز انسان محکوم عقل میباشد.

هیوم با طرح این نظریه میکوشید که در قدم نخست ثابت سازد که برای عقل ناممکن است که سیطرهٔ کامل بر غرایز و امیال انسان پیدا کند و اگر چنین امکانی برایش دست دهد نباید چنین کند زیرا اصلاً انجام چنین کاری مطلوب نیست. این

اولین ضربهٔ بوده که بر کیان مدرنیزم وارد گردید با وجود اینکه هیوم از جملهٔ کسانی بود که در عصر مدرنیزم زندگی میکرد.

«کونت» ضربهٔ دوم را بر عقلانیت افراطی مدرنیزم وارد کرد. او گفت : عقل انسان بمثابهٔ آئینهٔ نیست که جهان را مطابق واقعیتها منعکس سازد. بلکه مانند عینکی است که در چشم انسان گذاشته شده است و او تمام اشیاء را به رنگ شیشه های عینک میبیند. مثلاً اگر کسی با عینکهای سرخ رنگ به دنیا بنگرد درین حالت اگر عاقل باشد سه احتمال در مورد جهان در ذهنش تداعی میگردد.

اول اینکه تمام جهان واقعاً سرخ است.

دوم اینکه هیچ چیزی در دنیا رنگ سرخ ندارد.

سوم اینکه بعضی اشیاء رنگ سرخ و شمار دیگری رنگهای دیگری دارند. اما اگر بخواهد که احتمال صحیح را تعین نموده و بداند که واقعاً رنگ جهان چگونه است باید عینک را از چشم خود بردارد.

کانت بعد از رسیدن به این نکته میگوید : عقل عینک روح است و زمانیکه روح بخواهد به سوی جهان نگاه کند حتماً از ورای عینک عقل به آن مینگرد. بنابرین جهان را به همان رنگی مینگردکه عینک عقل درذهن برایش منعکس میساد. درینصورت بازهم همان احتمالات سه گانهٔ پیش می آید که در مثال فوق

ارائه گردید. شاید دنیا به همانگونهٔ باشد که عقل از آن ترجمانی میکند وشاید هم به شکل و ترکیب دیگری باشد. و دور کردن عینک عقل از چشمان روح در توان انسانها نمیباشد. بنابرین نمیتواند که از واقعیتهای خارج و حقیقت شناخت آن مطمئن و متأکد گردد.

شخص دیگری که ضربهٔ خیلی قوی بر پیکر عقل گرایی وارد کرد، مارکس بود. او معتقد بود که انسان با اثر پذیری از مصالح طبقاتی خود بعضی امور را از جملهٔ حقایق ثابت و قبول شد میشمارد. اما این تحریف حقایق بشیوهٔ شعوری صورت نمیگیرد بلکه به صورت مخفی و غیر شعوری بوده و حتی اگر خود شخص بخواهد آنرا از دور کند، از عهدهٔ آن برآمده نمیتواند. مانند اینکه کسی بخواهد که از عملکردهای پسرش در تنهایی اطلاع حاصل نماید و هیچ وسلهٔ جز این نداشته باشد که به اطاقش داخل شده و او را تحت نظر قرار دهد. اما زمانیکه به اطاق داخل میشود، دیگر پسرش تنها نیست بلکه او نیز در اطاق وجود دارد. و اگر بخواهد که پسرش را تنها گذاشته و به اطاق داخل نشود، از اعمال او اطلاع حاصل کرده نمیتواند.

پس به همان گونه که شخص مذکور نمیتواند که با داخل شدن به اطاق، از اخلال کردن تنهایی پسرش اجتناب کند،

انسان نیز نمیتواند که از تأثیرات طبقاتی رهایی یابد. درین صورت است که حقایق مشوه و غیر یقینی را بحیث حقایق ثابت و قبول شده میپذیرد.

بعد از او مفکر دیگری پا بعرصهٔ فکری اروپا گذاشته و ضربهٔ دیگری را وارد نمود. این شخص «فروید» یکی از علمای مشهور روانشناسی اتریشی بود. توضیح اینکه علمای گذاشته گمان میکردند که دایرهٔ شناخت انسان از خویشتن کاملاً مطابق با دایرهٔ نفسیات او میباشد به این معنا که هر چیزی که در دایرهٔ نفسیات او داخل میاشد، در دایرهٔ شناخت او از خود حتماً داخل میباشد. اما فروید اولین کسی بود که مدعی شد که دایرهٔ روانی و نفسی انسان بمراتب وسیع تر از دایرهٔ شناخت او میباشد که از خویشتن دارد. او برای توضیح نظریه اشت مثالی ذکر نموده و گفت : وقتی که ماکوه یخی را مشاهده میکنیم که بالای بحر در حال شنا میباشد و فکر میکنیم که آنچه را میبینیم تمام آنست. در حالیکه مقداری که به نظر ما میرسد در حقیقت بخش کوچکی ازین کوه یخ بوده و ممکن ده فیصد آن باشد. اما نود فیصد دیگر آن در زیر آب قرار دارد که به نظر ما نمیرسد. به عین ترتیب آنچه در دایرهٔ شعور ما داخل بوده و از آن شناخت داریم مساوی با همان قسمت یخ است که بالای آب به نظر میرسد.

فروید میگفت : ما کارهایی را تحت تأثیر « ماتحت شعور» انجام میدهیم و معتقداتی را اختیار میکنیم بعد از آن گمان میکنیم که این مواقف و معتقدات بر مبنای تفکر و دلیل اخذ شده است در حالیکه دلیل آنرا نیز از جانب خود اختراع میکنیم.

فروید معتقد بوده که تمام معتقدات، آرزوها، محبت، کراهیت و سایر مشاعر و عواطف انسان از ساحهٔ ماتحت شعور و تحت تأثیر بخش « غیرشعوری» او نشئت میکند بعد از آن دلایل و براهینی برای اثبات آن اختراع میکند تا نشان دهد که این معتقدات و داشته های فکری امور منطقی و معقول میباشد. در حالیکه خیلیها فرق است بین اینکه انسان بر اساس دلیل دلایل و حجت به حقایق دست یابد و یا اینکه اموری انتخاب و اختیار نموده وبعد از آن برای دلیل دست وپا نماید.

شخص دیگری که ضربهٔ قوی و خطرناکی را به دیوار عقلانیت افراطی مدرنیزم زد « نیچه » فیلسوف المانی بود. او میگفت : غریزهٔ اساسی انسان عبارت از « کسب قوت » است و سایر غرایز که معرفت و شناخت نیز یکی از آنها میباشد زادهٔ همین غریزهٔ اساسی میباشد.

این امر، بین تمام بشر مشترک میباشد و هر امری را که بنام « شناخت» میشناسیم و آنرا بیان واقعیتها به حساب می آوریم، در حقیقت امر چنین نمیباشد. بلکه تأیید و تقریر این عقیده است که

امر مذکور برای ما قوت میبخشد. معیار قبول معلومات ویا تردید آن، صحت و سقم آن نمیباشد. یعنی قبول نظریهٔ به این علت صورت نمیگیرد که مطابق واقعیت است و به این علت تردید نمیشود که با واقعیتها مخالف است. بلکه معیار اصلی در قبول اندیشه و افکار اینست که انسان هر آنچیزی را میپذیرد که برایش قوت میبخشد و هر آنچیزی را رد میکند که سبب ضعف او میگردد. مثلاً انسان خود را ابدی میداند زیرا این اندیشه او را قوت میبخشد. و اگر این پندار را باخود نداشته باشد احساس ضعف و ناتوانی برایش دست میدهد به همین علت است که اندیشهٔ اول را میپذیرد و فکر دوم را مردود میشمارد.

به عین ترتیب «فوکو» در تهیه ظروف و شرایط برای تبارز جریان فکری فرا مدرنیزم مساعدت نمود و اندیشهٔ « نیچه » را تکامل بخشید.

بعد از او «ویلیم جمیز» یکی از روانشناسان امریکایی به صحنه آمده و در سال (۱۹۰۲) محاضرهٔ در امریکا القاء نمود و مقالهٔ تحت عنوان (الإرادة الموجهة نحو المعتقدات) نوشت و بیان کرد که ؛ معتقدات انسان گاهی به سبب تلقینهای دوران طفولیت شکل میگیرد و احیاناً از روی معرفت و شناخت بوجود می آید. بعضی اوقات از خوف، دوستی، کراهیت و یا حتی از مصالح شخصی نشئت میکند و در بعضی اوقات تحت فشار رأی عامه

ایجاد میگردد و در بعضی حالات در نتیجهٔ تفکر منطقی شکل میگیرد. ولی اگر در مجموع معتقدات خود به دقت نظر نماییم خواهیم دید که ارزشهای اعتقادییکه در نتیجهٔ تفکر و استدلال منطقی بدست آمده است، جزء خیلی ناچیزی از معتقدات ما را تشکیل میدهد.

به این ترتیب «ویلیم جمیز» یکنوع سوء ظن و بی اعتمادی را متوجهٔ قوت ادراک و شناخت انسان نموده و نشان داد که انسان تابع منطق، استدلال و عقل نیست و چنین بوده هم نمیتواند. همچنان برای عقل و منطق ممکن نیست که « عالم وجود» را به صورت کامل برای ما آشکار سازد.

این فلاسفه و متفکرین اگر چه در عصر مدرنیزم و نوگرایی زندگی داشتند، اما ابراز این نظریات زمینه را برای ظهور جریان « فرا مدرنیزم» ایجاد کردند که در سالهای ۵۰ الی ۷۰ قرن گذشته بعنوان جریان مستقل فکری گذاشت و اولین کسیکه این اصطلاح را عنوان کردن « دانیال » فیلسوف انگلیسی بود. به این ترتیب میبینیم که از عمر این اصطلاح بیش از پنجاه سال نمیگذرد.

بنابرین، جریان سنتی و تقلیدی درین نکته با جریان مدرنیزم در تعارض است میخواهد کمبودیهای عقل را از طریق مراجعه به «تراث» تکمیل کند زیرا آنها به صورت کامل بالای عقل

اعتماد نمیکنند بلکه عقل را تابع «تراث» میدانند. اما جریان «فرا مدرنیزم » در مورد تکمیل کردن خلاهای عقل چیزی نمیگوید بلکه مدعی است که عقل اصلاً وسیلهٔ درست و قابل اعتماد شناخت نیست و چون وسیلهٔ دیگری برای شناخت در دسترس نداریم، لذا مجبور هستیم که فرآورده های عقلی را پذیرفته و با وضع موجود بسازیم و همراه آن زندگی کنیم.

به این ترتیب میبینیم که در برابر ما سه جریان فکری قرار میگیرد.

اول : جریان سنتی (**Traditionalism**)

دوم : جریان نوگرایی (**Modernity**)

سوم : جریان فرامدرنیته (**Post Modernity**)

این جریانات اگر چه تا اندازهٔ نقشهٔ فکری غرب را تمثیل میکند و تقریباً قضیهٔ مورد اتفاق است. اما آنها مدعی اند که عین همین جریانات در جهان اسلام نیز وجود داشته و باید این مراحل را یکی بعد دیگری پشت سر بگذارد !!

ولی این تصور کاملاً نادرست است؛ زیرا در جهان اسلام هیچ تناقضی میان عقل و تراث (وحی) وجود ندارد، بلکه عقل در روشنی وحی عمل می کند، و وقتی که عقل تعارضی با وحی نداشته باشد هیچ نوع برخورد و مقاطعه بین تراث و عقل بوجود نمی آید، بناءً مرحلهٔ نوگرایی و مرحلهٔ سنتی از هم جدایی ندارد.

در حال حاضر جریان غالب در غرب همان جریان نوگرایی یا مدرنیزم است و جریان سنتی در حال انقراض بوده و جریان «فرا مدرنیزم» هنوز خیلی جوان است و با وجود اینکه با سرعت خیلی سرسام آوری وسعت و انتشار میابد، اما هنوز از آن قوت و قدرتی برخوردار نیست که در برابر جریان مدرنیزم قیام کند.

بنابرین در بحث حاضر میکوشییم که شماری از ویژگیهای جریان نوگرایی را تحت مداقه قرار داده و از خلال آن جریان مدرنیزم یا نوگرایی را با کمی تفصیل بشناسیم. و از همین طریق با جریانات دیگر نیز معرفی شویم. در اخیر ببینیم که ایا جریان سنتی با همان اوصاف و احوالی که در اروپای قرون وسطی وجود داشت، آیا در جهان اسلام نیز وجود دارد ؟

و آیا ضرورتی به این داریم که ارزشهای اسلامی خود را با ارزشهای جریان نوگرایی برخاسته از غرب تبدیل نماییم ؟

ویژگیهای مدرنیزم :

در عصر حاضر در برابر ما دو اصطلاح قرار دارد. یکی آن «نوگرایی» یا « مدرنیزم » است و دیگر آن « نوگرا ساختن » یا «مدرنیزه کردن» میباشد قبل از آنکه در بارهٔ «مدرنیزه کردن» صحبت کنیم، لازم است که «نوگرایی» را از خلال خصایص و ویژگیهای آن معین و مشخص نموده و حدود آنرا از سایر جریانات فکری متمایز گردانیم.

نوگرایی در حقیقت صفت انسانی است که از حدود پنجصد سال به اینسو در اروپا و امریکا ظهور کرده است. اگرچه این وصف مربوط به انسان میباشد. اما جامعه، برههٔ از تاریخ بشری و تمدن معینی نیز به این صفت یاد شده میتواند. به این اعتبار که همین انسان نوگرا است که جامعه را میسازد و جریان تاریخ را رقم میزند و تمدنی را ایجاد مینماید.

این انسانی که قبل از پنجصد سال پا بعرصهٔ فکری گذاشت، دارای یک سلسله ویژگیهاییست که او را از سایر انسانها جدا میسازد و علماء اگرچه در تعین و تشخیص این ویژگیها اختلافات زیادی دارند اما اکثریت شان ده خصوصیت را نشاندهی نموده اند که به صورت تدریجی تبارز نموده و در نهایت امر جریان نوگرایی را شکل داده اند.

البته درین شکی نیست که این صفات دهگانه در تمام انسانها در یک مستوی نبوده و در ظروف و شرایط زمانی و مکانی مختلف اشکال متفاوتی میداشته باشد و قوت و ضعف آن نیز فرق میکند. و علاوه بر آن در تعین ماهیت این خصایص نیز بین علماء اختلافاتی وجود دارد. بهر حال این ویژگیهای را میتوان چنین دسته بندی نموده :

ویژگی اول : قصد و ارادهٔ تغیر در

جهـان :

این ویژگی، مغز و اصل نوگرایی را تشکیل میدهد. زیرا انسان نوگرا میخواهد که جهان خارجی را تغیر داده و آنرا مطابق خواست و میل خود شکل دهد و به هیچصوت حاضر نیست که در خود تغیر آورده و خود را با جهان خارج وفق دهد.

انسان نوگرا میخواهد که روح تسلیم طلبی در برابر طبیعت را کنار گذاشته خود را برای همیش از کابوس آن رها نماید. زیرا میداند که هرقدر که این روحیه در او ضعیف گردد، به همان اندازه روح و ارادهٔ ایجاد تغیر در جهان در وجودش تقویت میبابد.

این روحیه باعث گردیده است که انسان نوگرای غربی بیشتر از هر چیز دیگر روی شناخت طبیعت مادی ترکیز نموده و میخواهد که تمام اسرار آنرا کشف نماید. زیرا میداند که اگر طبیعت را به صورت درست نشناسد، نمیتواند که در آن تغیر دلخواه خود را ایجاد نماید.

لازمهٔ دیگر روحیهٔ ایجاد تغیر اینست که انسان نوگرا توجهٔ چندانی به شناخت انسان و بخصوص جوانب روحی و معنوی او نمیکند. در حالیکه در جریان تقلیدی که ادیان نیز جزء آن میباشد ترکیز بیشتر روی شناخت انسان و ایجاد تغیر در نفس

انسانی میگردد تا بتواند که با طبیعت خارج از خود توافق حاصل نماید. به همین علت است که میخواهد تمام جوانب شخصیت انسان را بشناسد.

لازمهٔ دوم این اراده وقصد روانی در تغیر جهان اینست که انسان غربی بیش از هر چیز دیگری بسوی علوم طبیعی و تجربی روی آورد تا ازین طریق ایجاد تغیر در عالم برایش ممکن و میسر گردد. و از همین نکته خصوصیت دوم نوگرایی آغاز میبابد.

و علت اساسی این ویژگی و بعضی ویژگیها دیگری که در سطور ذیل میخوانید، اینست که انسان نوگرا زیر تسلط افکار و معتقدات فیلسوفان عصر نوگرایی و در عکس العمل در برابر کلیسا و نصرانیت قرون وسطایی اصلا ایمان و عقیده به به الله و هر نوع عالم غیب را از دست داده است، در قاموس انسان نوگرا اصلا چیزی بنام عالم آخرت وجود ندارد، و نه به وجود الله جل جلاله ایمان دارد. بناءً همهٔ زندگی او در همین عالم مادی منحصر است و هم و غم او بدست آوردن لذت و منفعت در همین عالم مادی میباشد، همین عقیدهٔ الحادی انسان نوگرا را به این وا میدارد که همه سعی و تلاش و وقت خود را در همین راستا به مصرف برساند، و تصرف در عالم طبیعت و دگرگونی در آن را اولین ویژگی خود قرار دهد.

ویژگی دوم : ساینس گرایی (scientism)

مهمترین خصوصیت انسان نوگرا اینست که بیشتر از هر چیز دیگر بسوی علوم تجربی روی آورده است. و حتی عدهٔ مدعی اند که توجه به علوم تجربی خصوصیت منحصر به این جریان بوده و تنها همین جریان است که به کسب و توسعهٔ علوم تجربی پرداخته است.

مقصد از علوم تجربی همان علومی است که از طریق تجربه، مشاهده و حواس بدست می آید و به دنبال آن، جزئیات مربوط به آن بوسیلهٔ استقراء در قواعد کلی بدست می آید. این علوم مربوط به طبیعت هم بوده میتواند مانند کیمیا، فزیک، بیولوژی و نبات شناسی. و هم علوم انسانی اعم از روانشناسی، جامعه شناسی و علم اقتصاد را شامل میگردد.

شیوه و منهج تجربی و علومی که ازین طریق بدست می آید داری خصوصیاتی است که در هیچ بخش دیگری از علوم بشری آنرا سراغ کرده نمیتوانیم.

با تتبع و کاوش در علوم بشری میتوان آنرا به چهار بخش ذیل تقسیم کرد :

۱ – علوم تجربی.

۲ – علوم عقلی و فلسفی که ریاضیات و منطق را نیز شامل

میگردد.

۳ – علوم عرفانی و شهودی

٤ – علوم تاریخی

علماء برای بحث و تدقیق درین علوم سه روش را وضع نموده اند.

شیوهٔ تجربی را برای نوع اول علوم.

شیوهٔ استدلالی را برای نوع دوم علوم.

شیوهٔ استردادی و تاریخی را برای نوع چهارم علوم.

و اما نوع سوم علوم تابع منهج و شیوهٔ خاصی نمیباشد.

ویژگی خیلی مهم و اساسی علوم تجربی اینست که؛ این علوم پدیده های موجود را شرح میکند و پدیده هاییکه هنوز بوجود نیآمده است پیشگویی میکند. این خصوصیتی است که در هیچ صنف دیگر علوم وجود ندارد. بر سبیل مثال طبیب میتواند که مرض شخص مریض را تشخیص دهد و ممکن است که عامل بیماری او را نیز بیان کرده و دوای مناسب آنرا تعین نماید و در عین حال این پیشگویی را نیز کرده میتواند که اگر کسی به کمبود فلان مواد گرفتار شد، در اثر آن به فلان نوع مرض گرفتار میشود.

زمانیکه انسان از طریق علوم تجربی پدیدهٔ ای را شناخت و توان پیشگویی در مورد پدیده های غیر موجود را بدست آورد،

این امکانات برایش میسر میگردد که سیطرهٔ بیشتری برجهان خارج حاصل نموده و میتواند که با ایجاد تغیرات لازم در جهان، آنرا مطابق خواست و میل خود شکل دهد. این استعداد و کسب چنین قدرتی خلاصه ومغز نوگرایی را تشکیل میدهد. از همینجاست که اکثر پژوهشگران برین نظرند که نوگرایی در حقیقت امر زمانی بوجود آمد که فیلسوف معروف « فرانسس بیکون» گفت : «اسیران طبیعت شوید تا بر آن حکومت کنید !»

مقصد او این بود که به دنبال طبیعت و کشف حقایق آن باشید و هر خورد و بزرگ آنرا بشناسید. بعد از آنکه شناخت کامل از طبیعت بدست آوردید، مرحلهٔ فرماندهی بر طبیعت آغاز میابد که همانا مرحلهٔ ایجاد تغییر است.

بعد از آنکه علوم تجربی در بخشهای طبیعی به پیروزیهای بزرگی دست یافته و خواسته های انسان نوگرا در ایجاد تغیر در عالم خارج تا اندازهٔ زیادی تحقق یافت و تا آنجا پیشرفت که اکنون میخواهد بر سالخوردگی غالب آید و آنرا به عقب اندازد و میکوشد تا اسرار مرگ را کشف نموده و آنرا به تأخیر اندازد و حتی میخواهد که بکلی از شر آن رهایی یابد ! و از طریق علم ژنتیک و کاپی سازی نوع فرزند خود را انتخاب نماید و بعد از آنکه توانست در عالم نباتات تغیر آورده و رنگ، بوی، و حجم میوجات را تبدیل کند و.....

بعد از این همه مؤفقیتهاییکه در برابر انسان مدرن قرارگرفت، علوم تجربی از حالت عادی خود خارج گردیده و به قدوه و اسوهٔ برای انسان تبدیل گردیده و در ذهن انسان مدرن کتاب مقدس دیگری بنام « علوم تجربی» جاگزین گردید و آنرا قدوه و نمونهٔ (Paradigm) برای تمام علوم قرار داد.

مشکل در این نیست که انسان مدرن توجهٔ خاصی به علوم ساینس و علوم تجربی دارد، بلکه مشکل انسان نوگرا اینست که غیر از علوم تجربیی همه انواع علوم را بی اهمیت جلوه میدهد، و در مسیر بیشرفت علوم تجربی هیچ نوع اخلاقیات و ارزشهای قبول شدهٔ انسانی را در نظر نمی گیرند، و اگر در مجالات دیگری هم به بحث و پژوهش می پردازند آنرا تابع منهج تجربی میسازد، گرچه در آن هیچ مجالی برای منهج تجربی نباشد، و چنانچه قبلاً گفتیم، سبب اصلی این روش این است که انسان نوگرا به این عقیده است که غیر از این جهان، عالم دیگری وجود ندارد، و همه چیزها در عالم مادی منحصر است، همین عقیدهٔ الحادی سبب این ویژگی می شود.

نتایج و پی آمدهای ساینس گرایی : (scientism)

بعد از آنکه علوم تجربی بمثابهٔ مثال (Paradigm) برای انسان مطرح گردید امور متعدد ی برین مثالیت مرتب گردید که

بعضی از انها را درین بحث مختصراً شرح مینماییم.

الف : پیشرفت و دگرگونی مستمر :

انسان نوگرا خود را منسوب به اندیشهٔ « تغییر و تطور» میداند و مدعی است که انسان در طول تاریخ خود همیشه در حال پیشرفت و تغییر بوده است. مفکوره پیشرفت و تغیر مستمر مستقیماً تحت تأثیر اسوه (**Paradigm**) قرار دادن علوم تجربی شکل گرفته است. زیرا هر کسیکه با علوم تجربی مانند کیمیا، فزیک، روانشناسی و غیر سرکار دارد همیشه احساس پیشرفت و تطور در ذهنش شکل نقش میبندد.

البته درین شکی نیست که ادعای پیشرفت و تغیر مثبت درین بخشها یک حقیقت واضح بوده و هیچکسی از آن آنکار کرده نمیتواند. اما مشکل زمانی پیدا میشود که مدرنیزم میخواهد علوم تجربی را بعنوان مثال (**Paradigm**) برای تمام بخشهای زندگی بشر قرار داده و این قاعده را بر تمام ساحات زندگی اعم از فکری و اجتماعی تطبیق مینماید و انواع پیشرفتها و تطورات دیگری را نیز مطرح میکند. که از جمله میتوان به موارد ذیل اشاره نمود :

۱ – پیشرفت و تغییر در بخش صنعت و تکنالوژی :

شاید این سؤال مطرح گردد که آیا پیشرفت و در بخشهای

تکنالوژی نتیجهٔ طبیعی پیشرفت در علوم تجربی نیست؟

در جواب باید گفت که ؛ هیچ تلازمی بین پیشرفت در علوم تجربی و و تطور در تکنالوژی وجود ندارد به این معنا که؛ ممکن است علوم تجربی وجود داشته باشد اما قهراً منتج به پیشرفت در تکنالوژی نشود. اما درین شکی نیست که علوم تجربی شرط لازم برای پیشرفت در صنعت بشمار میرود.

مثلاً شخصی توان ساختن یخچال را دارد، اما اگر رغبتی به ساختن آن و ایجاد تغییر در زندگی خود را نداشته باشد صنعت و تکنالوژی بخودی خود درین بخش بوجود نمی آید.

ب – پیشرفت و دگرگونی در حوایج اساسی انسان :

عدهٔ از علماء برین نظرند که انسان در طول تاریخ خود در حال تغیر و دگرگونی مستمر در حوایج اساسی خود بوده است. به تعبیر دیگر امور رفاهی زندگی او در حال تغیر و تطور بوده است. و زمانیکه از حوایج اساسی نام میبرند مقصد شان عبارت از اموری مانند خوردن، نوشیدن، خواب، لباس، خانه، غریزهٔ جنسی و آسایش میباشد.

انسان متجدد و نوگرا معتقد است که انسان امروز پیشرفته تر از انسانی است که دوصد سال قبل زندگی داشت و انسانی که دوصد سال بعد می آید مترقی تر از انسانی خواهد بود که امروز وجود دارد.

ج – پیشرفت در بخشهای خواسته های اجتماعی :

انسان نوگرا معتقد است که انسان در طول تاریخ زندگی خود همیشه در حال پیشرفت و تطور در مجال آرزوها و امیال اجتماعی خود میباشد و مقصد آنها از امیا اجتماعی و خواسته های اجتماعی عبارت از امنیت، نظم، عدالت، آزادی و غیره میباشد.

د – پیشرفت در مجال اخلاق : شماری از علمای مربوط به جریان مدرنیزم معتقد است که انسان در مجال اخلاقی نیز تابع این تطور و ترقی بوده و درین بخش نیز به پیشرفتهایی نایل شده است. به طور مثال انسان امروز به عدالت و خدمت بشریت التزام بیشتر از انسانی دارد که دوصد سال قبل زندگی داشته است و انسانی که دوصد سال بعد می آید اخلاق او تطور و تغیر بیشتر از انسانی خواهد داشت که امروز در قید حیات است.

هـ _ تغییر و تطور در توانایی های روانی و ذهنی :

به این معنا که انسان دریک تطور دایم و تغیر مثبت و مستمر در مجال توانایی های روانی ، ذکاوت، حافظه و قوتهای نفسی خود قرار دارد. از همینجاست که مدرنیستها معتقد اند که انسان آینده قدرت بیشتری در فهم مسایل و شناخت واشیاء و حفظ آن خواهد داشت. بیشتر از میتواند عاداتی را ترک نماید و

عادتهایی را بعوض آن کسب نماید.

اینها نتایجی بوده که بر « ساینس گرایی» انسان مدرن مرتب میگردد. اما کسانیکه معتقد به این تطورات و دگرگونیها هستند در جامعه به شکل هرم قرار دارند و کسانیکه معتقد به تغییر و تطور در علوم تجربی قایل اند در هرم قرار دارند (اکثریت مردم را تشکیل میدهند) و کسانیکه معتقد به تغیر و تطور در بخشهای روانی و قوتهای نفسی انسان میباشند در رأس هرم قرار دارند. (یعنی اقلیت میباشند)

به اختصار باید عرض کرد این تصور و طرز تفکر در تعارض صریح با واقعیتهای زندگی قرار داشته و با نصوص و طرز شناخت اسلامی در مخالفت جدی میباشد. زیرا این درست اینست که بگوییم در مجال صنعت و تکنالوژی پیشرفتهای قابل ملاحظهٔ نموده اند. اما برخلاف ادعای مدرنیستها در بخشهای دیگر زندگی گرفتار انحطاط و عقبگردی خیلی درد آور و شرمباری گردیده اند و قتل، ویرانگری، نسل کشی، وظلمی که امروز قدرتهای طاغوتی و مستکبرین براه انداخته اند بهترین شاهد این مدعاست.

همچنان در مجال اخلاقی و ارزشهای انسانی به پست ترین حالت سقوط نموده اند.

۲ – تساوی (Equalitarianism) و مردود شمردن سلطهٔ دینی :

از مهمترین ویژگیهای منهج تجربی اینست که مردم را در برابر این علوم مساوی دانسته و سلطهٔ هیچ کسی را بر کس دیگری نمیپذیرد و سخن هیچ کسی را تا زمانی حجت نمیداند که سخن او تحت تجربه قرار گرفته و مطابق با منهج و شیوهٔ که وضع کرده است، درست ثابت شود. بنابرین در مجال علوم تجربی سخنی را به این دلیل که قول فلان دانشمند است نمیپذیرند. بلکه سخن هرکسی را تابع تجربه میدانند، اگر سخن او بعد از تجربه درست ثابت شد قابل قبول است و اگر غلط از آب درآمد مردود میباشد بدون اینکه به گویندهٔ آن توجهٔ داشته باشد.

در این هم مشکلی وجود ندارد که در علوم تجربیی محک شناخت صحیح و غلط بودن قضایا، تجربه قرار گیرد. اسلام در هیچ عصری، نظامی مانند نظام کلیسایی قرون وسطی را بیاد نداشته و به هیچ صورت نمی پذیرد که محک همهٔ علوم اعم از علوم تجربی و حتی تاریخ و جغرافیا رجل دین و سخن پاپ باشد، بلکه قرآن کریم به صراحت تام امر میکند که در همهٔ علوم باید به متخصصین آن مراجعه صورت گیرد. الله متعال میفرماید:

فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ [النحل : ٤٣]

اگر نمی فهمید از اهل معرفت پرسان کنید،

ولی اگر انسان نوگرا بخواهد که در علوم اجتماعی و دینی هیچ تخصصی رعایت نگردیده و با همه برخورد یکسان و مطابق روش تجربی صورت گیرد، این گمان آنها همانقدر دور از منطق و نادرست است که سخنان سردمداران کلیسا بود.

در سخنانی که تا اینجا گفتیم و قواعدی را که تذکر دادیم هیچ اشکالی وجود ندارد و هر انسان با عقل و درایتی با آن موافق میباشد. اما زمانیکه این قاعده از علوم تجربی پا را فراتر گذاشته و به مقتضای (Paradigm) علوم تجربی به علوم دیگری سرایت میکند، منتج به ابطال هر نوع تعبد میگردد. زیرا درینصورت اوامر الهی و نصوص دینی نیز تابع تجربه و امتحان میگردد و آنچه را که تجربهٔ بشری مفید دانست اخذ میگردد و آنچه را که تجربهٔ انسانی مطابق معیارهای مادی بی فائده دانست، مردود شمرده میشود. و این سخن تعبیر کاملی از سیکولاریزم میباشد، و طبعا سبب اصلی اش همان عقیدهٔ الحادی است که در بنیادهای این نوگرایی اروپایی وجود دارد.

مزید بر آن، پیروی از علماء و قبول سخن حکماء و دانشمندان را مربوط به این میسازد که سخنان آنها در لابراتوار های انسانی درست ثابت گردد در غیر آن مردود و غیر قابل

قبول است.

علاوه بر آنچه گفتیم، نظریهٔ تساوی (**Equalitarianism**) نتایج خیلی مهم دیگری نیز دارد که خطرناکترین آن عبارت از اهتمام و توجه به امور و عوامل مادی و بی توجهی به امور معنوی میباشد. زیرا قبول تساوی در امور تجربی به این امر منتج میگردد که قبول آراء و نظریات مبتنی بر اسباب عملی خارجی (**Objective**) بوده و هیچ رابطهٔ بین آراء و قبول آن و بین عوامل درونی آن (**Subjective**) باقی نمیماند. بنابرین نظریه، این نکته مهم نخواهد بود که ارائه کنندهٔ نظریهٔ انسان حسود، غرق در فساد اخلاقی و متکبر است و یا انسان خیرخواه، صاحب اخلاق نیکو و متواضع.

اگر این قاعده در بخشهای دیگر حیات انسانی مانند بخش اخلاق، نظامهای اجتماعی وقانونی... کشانده شود، نتایج خیلی عجیب و گیج کنندهٔ دربخش علوم شرعی و بحثهای اخلاقی و ارزشهای انسانی تحویل انسان خواهد داد !!

ویژگی سوم : ماشینیزم : (Mechanism)

موجودیت ویژگیهای فوق الذکر در علوم تجربی منتج به رشد علوم ساینسی و تکنالوژی گردیده است. این ویژگی ها چنانچه قبلاً به آن اشاره شد، عبارت از قدرت شناخت درست پدیده ها، توان پیشگویی در مورد پدیده هایی که هنوز وجود

ندارد، توان برنامه ریزی برای آینده و امکان سیطره بر جهان خارج از ذهن و ایجاد تغیر در آن و بالآخره رغبت و خواست ایجاد تغیر در ان میباشد.

ظهور این خواست در نفس انسان مدرن منتج به ظهور ماشین و تخنیک گردیده تا بوسیلهٔ آن بتوانند سیطره و تصرف بیشتری بر جهان داشته باشد.

ویژگی چهارم ، صنعت ،

در نتیجه رشد تکنالوژی و انتشار وسیع آن پدیدهٔ دیگری در جوامع انسان ظهور کرد که میتوان آنرا « عصر ماشینی» نامید. البته مراد از عصر صنعتی درین بحث دورهٔ خاص اجتماعی مقابل دورهٔ زراعتی و مالداری نمیباشد. بلکه مراد از آن تجسم مادی تخنیک و تکنالوژی میباشد و زمانی بوجود آمد که انسان مؤفق به ایجاد علوم تجربی گردید. اما چنانچه قبلا گفتیم « ماشینی شدن » نتیجهٔ لازم تکنالوژی نبود بلکه تخنیک شرط لازمی ایجاد ماشین است برای تولید ماشین به تنهایی کافی نمیباشد. بلکه باید در کنار آن رغبت و خواست انسانی بخاطر سیطره بر جهان و ایجاد تغیر در آن وجود داشته باشد.

پس نتیجه لازمی این میشود که در ورای ماشنیزم و عصر ماشین روح و روان انسان مدرن قرار دارد که میتوان آنرا مغز و هستهٔ محرک مدرنیز نامید.

بر سبیل مثال انسان دست به ساختن راکتهای قاره پیما برای رفتن به مهتاب نمیزد اگر در نفس او روحیهٔ تسخیر مهتاب وجود نداشته باشد. به عین ترتیب سایر مصنوعات.

ویژگی پنجم : رفاهیت زندگی مادی :

این ویژگی نتیجهٔ لازمی خصوصیتهای سابقه میباشد. زیرا انسان که در زمینه های صنعتی پیشرفت قابل ملاحظهٔ نموده و انواع و اقسام ماشین را ایجاد نموده است، طبعاً رفاه و آسایش مادی بیشتری نصیبش گردیده است. و به این ترتیب انسان عصر جدید به آنچنان رفاهیت مادی دست یافته است که در گذشته حتی در خیالش هم نمیگنجید. قابل تذکر است که مدرنیستها زمانیکه از رفاهیت نام میبرند مطلب شان همان موارد هشتگانهٔ میباشد که قبلاً تذکر دادیم و عبارت از خوردن، نوشیدن، لباس، خواب، استراحت، اشباع غریزهٔ جنسی وتفریح میباشد.

به دست آوردن رفاهیت در زندگی یکی از خواسته های مشروع انسانی بوده و با تعالیم اسلام عزیز هیچ تناقضی ندارد. ولی زمانیکه این رفاهیت طلبی از هرگونه قید وبندی آزاد گردیده و تابع هیچ نوع ارزشهای انسانی نباشد، به حیوانیت تمام عیار مبدل می گردد و در نتیجه همین رفاهیت طلبی بی حد و حصر است که انسان امروز هدفی جز بدست خوردن و نوشیدن و اشباع غریزهٔ جنسی نداشته و درین مسیر تا آنجا

پیش رفته است که حیوانات را نیز عقب گذاشته است. در نتیجه همین رفاهیت بی بند وبار نظام خانواده از بین رفته و زمینه های تباهی و بربادی جامعه فراهم شده است. اسلام چنانچه قبلاً گفتیم، مخالف رفاهیت انسان نیست ولی برای هر چیزی حدودی میگذارد، و این حدود بخاطر حفاظفت بشریت از گمراهی و طغایان نهایت ضرروی می باشد.

وچون مدرنیزم مفکورۀ کاملاً مادی میباشد و علوم تجربی را اسوه و پیشوای تمام امور زندگی میداند، پس طبیعی است که در مورد اطمینان و سکون روحی هیچ حرفی برای گفتن ندارد.

ویژگی ششم : سرمایه داری و اقتصاد بازار :

این خصوصیت مربوط به بخش اقتصادی انسان مدرن میباشد و شخص مدرنیست در امور اقتصادی خود را مدافع سیستم سرمایه داری و اقتصاد بازار میداند. مقصد از اقتصاد سرمایه داری عبارت از اقتصادی است که روی سه پایۀ اساسی سرمایه داری استوار میگردد که عبات اند از :

۱- عرضه

۲- تقاضا

۳- رقابت

پس هر اقتصادیکه از سوی دولت برنامه ریزی گردد، اگرچه به شیوۀ سرمایه داری بوده و تمام تصورات و اندیشه های

سرمایه داری در آن مراعات گردد، بازهم اقتصاد مدرن در حال رشد بوده نمی تواند. همچنان اقتصاد سوسیالیستی و کمونیستی را اقتصاد مدرن گفته نمیتوانیم.

ویژگی هفتم : سیکولاریزم :

سیکولاریزم که خصوصیت برازندۀ مدرنیزم است، کلمۀ کثیر المعنی بوده و مفاهیم مختلفی را در خود دارد. درین بحث مقصد ما از سیکولاریزم (علمانیت) عبارت از دور نگهداشتن دین از قضایای مهم زندگی (نه تنها دوری دین از سیاست) و قرار دادن فلسفه و نظریات بشری در جایگاه آن بخاطر حل و فصل قضایای بشری میباشد.

توضیح اینکه انسان در هر لحظۀ از حیات خود درتعامل و تفاعل با یکی از روابط چهارگانۀ ذیل قرار دارد :

۱- رابطۀ انسان با الله (البته در صورتیکه معتقد به الله باشد)
۲- رابطۀ انسان با خودش.
۳- رابطۀ انسان با سایر بشریت.
٤- رابطۀ انسان با طبیعت.

زمانیکه واژۀ سیکولاریزه کردن زندگی مطرح میگردد، دو مفهوم از آن مراد میباشد.

یکی سیکولاریزه کردن کامل و شامل زندگی است. به این معنی که انسان به صورت کامل خود را از فکر دینی رها ساخته

و از تقدیس همهٔ چیزها به صورت کامل دستبردار شود.

دوم سیکولاریزه کردن جزئی میباشد. به این مفهوم که دخالت دین را منحصر به دو رابطهٔ اول و دوم انسان میسازد که بنام رابطهٔ شخصی یا فردی نامیده میشود. اما سیطرهٔ دین را از دو رابطهٔ اخیر الذکر بکلی منتفی میداند. به این معنا که رابطهٔ خود را با انسانهای دیگر تحت تأثیر دین قرار نداده و رابطهٔ خود با طبیعت را نیز نمیخواهد که از دساتیر دینی متأثر گردد.

اگر چه مدرنیستها در مجموع خواستار سیکولاریزم شامل و کامل اند، اما عدهٔ از آنها به صورت آشکار اعلان میکنند که خواستار سیکولاریزم شامل اند و تعداد دیگری با در نظرداشت شرایط فکری جامعه، در قدم نخست از سیکولاریزه کردن جزئی جامعه سخن میزنند و میکوشند که سیکولاریزم را تحت شعار تخصصی نمودن امور زندگی بخورد مردم بدهند.

سیکولاریزم مطرح در غرب به همان مفهوم شامل و کامل آن میباشد.

معنای دقیق واژهٔ (**Secularism**) عبارت از (همینجا) میباشد. یعنی متعلق بودن اشیاء با ظروف و شرایط زمانی و مکانی کنونی. به این معنا که ما در زندگی روزمرهٔ خود با مشکلات و عملی و مسایل نظری و فکری مواجه میشویم. کار ما اینست که نخست باید مشکلات عملی را از سرراه خود

برداریم و این مکلفیت بدوش علمای علوم طبیعی و سایر علوم تجربی میباشد. در قدم دوم باید راه حلهایی برای مشکلات نظری و فکری خود پیدا کنیم و این کاریست که علمای فلسفه و جامعه شناسی و سایر علوم انسانی انجام میدهند. و معنای رابطهٔ زمان و مکان کنونی اینست که، کسیکه راه حلهای عملی و فکری را تقدیم میکند « ازهمینجا» حرکتش را آغاز کند و برای تقدیم این حلول از خلال « تفکیر و انگیزه ها » قدام نماید.

توضیح اینکه وقتی در مورد تقدیم نمودن حلی برای مشکلات خود فکر میکنیم باید جهان را مستقل و جدا از هر عالم دیگر دانسته و حوادث و جریانات آنرا مربوط به طبیعت مادی و دنیایی محض بدانیم و هیچگونه رابطهٔ بین دنیا ملموس و جهان مابعد الطبیعه (متافزیک) قایل نباشیم. و آنرا کاملا از وجود هر نوع «إله» مجرد دانسته و معتقد باشیم که همین جهان به تنهایی خود توان حفاظت و ادارهٔ خود را داشته و حوادث خود را خودش می آفریند و هیچ ضرورتی به قوت خارج از خود نداشته و نیازی به اخذ دساتیر از آسمان وجود ندارد.

اینگونه تصور و طرز تفکر بنام « سیکولاریزم فکری» نامیده میشود. اما سیکولاریزم انگیزه ها اینست که ؛ زمانیکه انسان راه حلهایی برای رفع مشکلات عملی و فکری تقدیم مینماید باید مطمح نظرش همین دنیا باشد. به این معنا که هر راه حلی که

امتحان و نتیجهٔ آن باید در همین دنیا ناممکن باشد مورد قبول او نمیباشد. زیرا لابراتواری که صحت و خطای آراء و نظریات را تعین میکند همین دنیا میباشد. پس هر چیزیکه گفته میشود تابع تجربه در «همینجا» میباشد و باید نتایج آن نیز در « همینجا» ظاهر گردد.

بنابرین اگر دین راه حلهایی برای مشکلات عملی و فکری انسانها پیشنهاد نموده و میگوید که نتایج آن در آخرت و بعد از مرگ برایتان ظاهر میگردد، این سخن دینی مورد قبول شخص سیکولار نبوده و نه آمادهٔ قبول نتایج آن میباشد. به این ترتیب گفته میتوانیم که انسان مدرنیست و سکولار اهل نقد اند نه اهل نسیه !! و اگر راه حلی در همین دنیا مفید یافتند آنرا میپذیرند در غیر آن، آنرا مردود میدانند.

طبعاً انگیزه و علت اصلی انتخاب سیکولاریزم در غرب، قیام در برابر دینی بوده که با هرنوع تعقل و منطق در تعارض قرار گرفته و تحت سیطرهٔ افکار بشری قرار گرفته بود طی سالیان متمادی در آن مزج و خلط شده بود.

مدرنیست غربی معتقد به سیکولاریزم کامل و شامل است و آراء و نظریات بشری را به صورت کامل جاگزین افکار دینی میسازد و میخواهد که در سرتاسر حیات خود از سیطرهٔ دین رهایی یابد. اما مدرنیست هاییکه در جهان اسلام سربلند کرده اند، چون کنار زدن کامل دین را از جامعه و فکر مردم ناممکن

میبینند، لذا در ابتدای امر سیکولاریزم جزئی را مطرح نموده و آنرا در پیش گرفته اند. تا ازین طریق بتوانند خود را به سیکولاریزم شامل برسانند.

ولی باید پرسید که آیا همان قیام و عصیانیکه در برابر دین منحرف اروپا صورت گرفت باید در برابر تمام ادیان صورت گیرد ؟

اگر چه راه حلهایی جامع و درستی را برای تأمین مصالح بشریت تقدیم نماید ؟!

و اگرچه این راه حلها به شهادت انسانهای با عقل و منطق بهتر از هر راه حلهایی باشد که فکر بشری به آن دست یافته است ؟

آیا انسان غربی به همان اهدافیکه از پناه بردن به سیکولاریزم داشت، رسیده است ؟

این بحثی است جداگانه که مقال حاضر ما حوصلهٔ آنرا ندارد.

ویژگی هشتم : انسان گرایی (Humanism)

مقصد از انسان گرایی که بحیث یکی از خصوصیات نوگرایی یا مدرنیزم شناخته شده است، اینست که هر چیزی که در جهان وجود دارد باید به شکلی از اشکال درخدمت انسان باشد. البته این مفهوم در تعارض کامل با قاعدهٔ ایست که قرآن

کریم درین مورد وضع کرده است. قرآن کریم اگرچه تأیید میکند که الله متعال تمام اشیاء را در خدمت انسان قرار داده است، اما انسان را بندهٔ الله متعال معرفی میکند و دستور میدهد که انسان برای ادای بهتر بندگی الله متعال ازین نعمتها استفاده نماید. و فلسفهٔ انسان گرایی غربی در همین نکته با دین در تعارض میباشد. زیرا معنای دقیق این فلسفه عبارت از « اله» قرار دادن انسان است.

البته «اله» قرار دادن انسان نه به معنای میتافزیکی آن، بلکه به معنای حقوقی آن میباشد. به این شرح که الله متعال دو نوع صفات دارد. یکی آن عبارت از صفات میتافزیکی است، مانند اینکه او ذات واجب الوجود و قائم بالذات میباشد و خالق تمام اشیاء است. آنها این صفات را برای انسان ثابت نمیسازند بلکه انسان را در صفات الوهیت حقوقی و اخلاقی به مثابهٔ «اله» میدانند. زیرا مفکورهٔ به اصطلاح آنها سنتی وتقلیدی انسان را در خدمت الله قرار میدهد و او را مکلف میداند که در کسب رضای او تعالی بکوشد. در حالیکه فلسفهٔ هیومانیزم انسان را در مقام اله قرار داده و تمام سعی و تلاش را در جهت رضایت و خوشنودی او مبذول میدارد.

ویژگی نهم : فرد گرایی یا اصالت فرد:

این خصوصیت در حقیقت یکی از صورتهای خصوصیت

بالا میباشد . زیرا انسانیت به مفهوم فوق الذکر ممکن است که به صورت دستجمعی (Collectivism) تحقق یابد، همچنان به صورت فردی (Individualism) نیز تحقق آن ممکن میباشد. اما مدرنیزم میخواهد که «انسانیت» انسان را به صورت فردی تحقق یابد. بنابرین میخواهد که هر چیز در خدمت فرد باشد نه در خدمت جامعهٔ بشری. و اگر چیزی را برای جامعه میخواهند، آنرا نیز در ضمن ثبوت برای تمام افراد بشر ثابت میدانند.

مهمترین حقوقی که درین رابطه مطرح میگردد، عبارت از «آزادی» انسان است. یعنی انسان کاملاً آزاد است و هیچ مرجعی حق ندارد که آزادی او را محدود سازد. و هر زمانیکه آزادی او تأمین گردید سایر حقوق او نیز تأمین میگردد و اگر آزادی و حریت او محدود گردید، سایر حقوق او نیز در معرض ضیاع قرار میگیرد.

اما سؤالی که درینجا مطرح میگردد اینست که دایره و حدود این آزادی انسان تا کجا ادامه دارد و انسان تا کدام حد میتواند که از آزادی خود استفاده کند ؟

مدرنیزم در جواب این سؤال میگوید ؛ انسان تازمانی آزاد است و حق استفاده از آزادی را دارد ک به آزادی دیگران صدمه نزند. پس حدود آزادی او تا حدود آزادی دیگران ادامه

دارد. که به تعبیر « ژان ژاک روسو» از طریق قرار دادهای اجتماعی حدود آزادی هر فرد جامعه تعین میگردد.

معنای سخن اینست که هر چیز در خدمت فرد قرار دارد و او تازمانی آزاد است که ازین قرار دادهای اجتماعی که آزادی او را تعین کرده است تجاوز نکند. او تا زمانیکه به این قرار دادها التزام دارد میتواند که با آزادی کامل دین، عقیده، حزب سیاسی، کار و وظیفه،دوست و همسر و محیط و خانه و شکل لباس خود را انتخاب کند و به تعبیر آنها انسان انسان مسیر و سرنوشت خود را بدست خود رقم میزند. او خودش بر خود فرمان میراند و ضرورتی به دستور دیگران ندارد. این نکته از مهمترین مفاهیم اصالت فرد نزد مدرنیستها میباشد.

ویژگی دهم : عقل گرایی (Rationalism)

ازاین ویژگی را که به تعبیر دقیقتر آنرا میتوان (استدلالیت) خواند، چنین تعبیر کرد که هیچ سخنی را از هیچ مرجعی بدون دلیل نمیپذیرم

یعنی هیچ وقت نمیپذیرم که «الف» مساوی «باء» است زیرا فلان شخص گفته است. بلکه اگر از وی دلیل خواسته شود باید دلیل صحت قول خود را ارائه کند و در سلسله مراتب استدلال به نظر هیچ مرجعی استدلال نکند.

پس انسان مدرن در صورت عاجز آمدن از اقامهٔ دلیل

ساکت میشود و نمیگوید که این سخن حق است اگر چه من از اقامهٔ دلیل بر صحت آن عاجز میباشم. زیرا اگر چنین گفت او انسان مدرن بحساب نمی آید بلکه پیرو نظریهٔ تعبدی و سنتی میباشد.

این خصوصیت مدرنیزم که در تعارض کامل با تعبد قرار داشته و حتی گفته میتوانیم که راه فرار از تعبد میباشد. در حقیقت به ویژگی سابق بر میگردد که انسان را امیر نفس خود دانسته و معتقد است که او از هیچ مرجعی قوانین و اوامر را قبول نمیکند. او در طرز ادارهٔ زندگی خود آزاد (Heteronomy) است.

اما انسان متعبد قوانین و دساتیر را از مرجع دیگری فرا میگیرد و در زندگی خود تابع مرجع دیگری ( ) میباشد. مدرنیستها به این نظرند که «کسیکه عبادت» میکند اگر چه شکل آن در تمدنهای مختلف متفاوت بوده و نسبت به زمان و مکان تغیر میکند و حتی نسبت به اشخاص و عمر انسان متفاوت میباشد اما حقیقت آن همیشه یکسان است و آن عبارت از قبول قول غیر بدون دلیل میباشد. پس این خصوصیت مدرنیزم با حقیقت تعبد در تعارض بوده و تعبد را کاملاً مردود میداند.

ویژگی یازدهم و دوازدهم :دیموکراسی و لیبرالیزم :

خصوصیت انسان مدرن در بخش سیاسی عبارت از

دیموکراسی لیبرال میباشد. معنای سخن اینست که یک نوع خاص دیموکراسی از خصوصیت انسان مدرن که در عین وقت لیبرالیزم به مفهوم عامتر از آزادی سیاسی در آن مزج شده است.

لیبرالیزم اگرچه در ابتداء در مجال تحارت واقتصاد بوجود آمد و مقصد آن در ابتداء این بوده که دولت باید آزادی کامل برای تجارت و تحرک مالی به مردم بدهد و قیودی را وضع نکند که تجارت را در مضیقه قرار داده و برای تجارت آزاد مزاحمت ایجاد نماید. ولی این نظریه به سرعت در دو مجال مهم دیگر که عبارت از مجال فکری و سیاسی میباشد، سرایت نمود. پس لیبرالیزم فکری یا لیبرالیزم شناخت به مثابهٔ عکس العملی در برابر استبداد فکری کلیساء تبارز کرد. در آن عصر کلیسا حق تفکر را در احتکار یک تعداد معینی قرار داده و دیگران را ازین حق محروم دانسته و حق اعتراض و مناقشه را برای هیچ کسی قایل نبودند. تا آنکه مفکرین در عرصه فکر داخل شده و سؤالهایی را مطرح کردند. مثلاً گفتند که ؛

آیا کسی چنین ادعاء کرده میتواند که حق در احتکار او بوده و دیگران چارهٔ جز تسلیم شدن در برابر این حق ندارند ؟

آیا حقایق با هم مساوی است؟ یا بعضی حقایق (مانند قضایایکه کلیسا بعنوان حقایق دینی مطرح میکرد) از صدارت

کامل برخوردار بوده و حقایق دیگر باید خود را با آن وفق دهد؟

در همین شرایط استبدادی بود که فیلسوف لیبرال (کانت) این شعار را بلند نمود که « باید جرئت بحث و تدقیق اشیاء و شناخت آنرا داشته باشی»

مقصد او این بود که انسان نباید در برابر هر سخنی که بنام حق از هر جهتی برایش میرسد تسلیم گردیده و بدون بحث و مناقشه آنرا بپذیرد. معنای اصلی سخن (کانت) این بود که باید جرئت مناقشهٔ «کلام مقدس» کلیسا را داشته باشید و هیچ سخن او را بدون مناقشه و نقد قبول کنید.

ازهمین جاست که خصوصیت اولی و اساسی لیبرالیزم «آزادی از قیود مقدسات کلیسا» میباشد. و هیچ فرد و عقیدهٔ نزد آنها مقدس و بالاتر از نقد نمیباشد. و شعار همیشگی شان اینست که « ما را از شر مقدسات نجات دهید » و میگفتند ما اهل تجلیل و تقدیس نیستیم و میگفتند که « عقل اهل تحلیل و نقد است نه اهل تقدیس » و به این معنا لیبرالیزم مرادف با عقل گرایی میباشد و لیبرالیزم هیچ سخنی را از هیچ جهتی آسمانی یا زمینی بدون نقد و به شکل تعبدی قبول ندارد.

اما لیبرالیزم سیاسی که ما آنرا دیموکراسی لیبرال نامیدیم، به معنای مشارکت فعال و جدی مردم در عملیهٔ سیاسی میباشد.

مشارکت مردمی به دو نوع میباشد :

یکی مشارکت مصلحت گونه ؛ و مراد از آن اینست که نظام و حق حکومت در اختیار کسانی باشد که مشارکت مردم را طلب میکند و نتایج آن از قبل تعین بوده و ارادهٔ مردم نقشی در آن نداشته باشد، اما از مردم میخواهند که در عملیهٔ قانونی ساختن آن مشارکت نموده و از دیموکراتیک بودن نظام اطمینان حاصل نمایند. این نوع مشارکت در حقیقت امر مشارکت مردمی گفته نمیشود. زیرا هیچ چیزی را تغیر نمیدهد .

دیگر آن مشارکت جدی و حقیقی است که حق حکومتداری از قبل تعین نگردد. بلکه تعین این حق از طریق مشارکت مردمی صورت گیرد. پس زماینکه مردم در تعین حکومت نقش داشته و عملاً در تعین آن اشتراک نمایند، دیموکراسی تحقق یافته است و اگر حکومت قدرت دولتی را در جهت تحقق اهداف و اغراضی بکار برد که بخاطر آن انتخاب شده است، درینصورت لیبرالیزم سیاسی نیز تعمیل گردیده است. معنای این مشارکت اینست که اگر مردم خواستار تغیری در نظام حکومتی از طریق نمایندگان خود گردیدند، بر دولت لیبرال لازم است که تغیر دلخواه آنها را وارد نماید. در غیر آن نظام غیر لیبرالی خواهد بود. پس بنابر شرح فوق گفته میتوانیم که خصایص لیبرالیزم عبارت اند از :

۱-مشارکت مردمی در نظام لیبرالی، جدی و سازنده میباشد و

در تعین حق تأثیر اساسی دارد. اما در نظام استبدادی (Totalitarianism) مشارکت مردمی فقط بعنوان وسیلهٔ برای قانونی جلوه دادن نظام مورد استفاده قرار میگیرد.

۲-لیبرالیزم از هر چیز مقدس فرار میکند و هیچ سخنی را بدون از امتحان ونقد نمیپذیرد و هیچ استثنایی درین مورد قایل نمیباشد.

۳-لیبرالیزم بر حق طبیعی انسان اصرار دارد. که در مقابل حق الهی (دینی) و حق تاریخی مارکسیزم قرار دارد.

٤-لیبرالیزم همیشه بر حقوق تأکید میکند. در حالیکه نظامهای غیر لیبرال همیشه بر وجایب تأکید میکنند.

٥-شخص لیبرال همیشه از قوانین اخلاقی والتزام به آن فرار میکند. زیرا او هیچ نوع قیدی را نمیخواهد از هر نوعی که باشد واز هر جهتی که مطرح گردد.

٦-دیموکراسی جزء جدایی ناپذیر نظام لیبرالی میباشد .

۷-فلسفهٔ نفعی (Utilitarianism) اساس لیبرالیزم را تشکیل میدهد. و مقصد از آن جلب لذتها و دفع هر نوع درد و الم میباشد به همین منظور نظریهٔ فرد گرایی (Individualism) را ایجاد نموده است.

۸-واقعیت گرایی به معنای منفی آن، اصل دیگر لیبرالیزم است. زیرا او انسان آنچنان که هست قبول دارد بدون اینکه

کوششی برای ایجاد تغیر در او براه اندازد.

از خلال خصایصی که علماء و محققین از مدرنیزم یا نوگرایی ارائه کرده اند مشاهده میکنیم که مدرنیزم نزد آنها مساوی با غربی سازی میباشد و در جاهای زیادی به صراحت از آن یاد آور شده و اظهار نموده اند که اکنون مدرنیزم به صورت کامل در تمدن غربی مجسم گردیده است و هر کسیکه میخواهد دیگران را بسوی مدرنیزم بکشاند باید غرب را الگو و مقتدای خود قرار دهد.

مدرینزه کردن اسلام :

کلمهٔ «تجدید» و «نوسازی» که از سوی مفکرین اسلامی در مجال فکر دینی و اسلامی در گذشته و حال استعمال شده است، به معنا و مفهوم درست آن بکار گرفته شده است. این مفهومی است در حدیث نبوی نیز بکار رفته است. جاییکه میفرمایند :

«إِنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ لِهَذِهِ الْأُمَّةِ عَلَى رَأْسِ كُلِّ مِائَةِ سَنَةٍ مَنْ يُجَدِّدُ لَهَا دِينَهَا»

(سنن ابی داود، باب مایذکر فی القرن المائة عن ابی هریره رضی الله عنه)

« الله متعال برای این امت در رأس هر صد سال کسی را بر می انگیزاند تا دین آنها را تجدید نماید »

عملیهٔ تجدید دینی به این معنا از گذشته ها مستمر بوده و تا نهایت زندگی بشر مستمر خواهد بود و از مقتضیات همیشگی

شریعت الهی و ممکن بودن تطبیق آن در هر زمان و کان میباشد.

اما درین اواخر کلمهٔ « تجدید» و «نوسازی» دینی به معنای تابع ساختن دین به مدرنیزم غرب بکار میرود.

اما آیا تجدید و نوسازی دین به این معنا ممکن است ؟

به تعبیر دیگر آیا کوششهاییکه بخاطر تجدید و به اصطلاح تعبیر جدید از اسلام بکار انداخته شده و میخواهند که اسلام را نیز مانند جریان سنتی و تقلیدی غرب تجدید نمایند، کوشش بجا و معقول است ؟

جواب این سؤال خیلی طولانی بوده و ضرورت به تفصیلات زیادی دارد. اما درینجا به اختصار باید گفت که ؛ نوگرایی و مدرنیزم غربی در حقیقت امر، عکس العملی بود که در برابر نظام فکری، اعتقادی، اجتماعی و اقتصادی کلیسا صورت گرفت که در آن فکر رجال دینی مسیحی و بقایای تمدن وثنی یونان و مصالح نظام فیودالی غربی خلط گردیده و در مجموع نظامی را تشکیل داده بودند که با استبداد بی نظیری حکومت رانده و بزرگترین موانع را در برابر تعقل و تقدم انسانی ایجاد کرده بود. به همین علت بود که بالآخره مردم در برابر آن قیام نموده و آنرا از ریشه دگرگون ساختند. و بجای آن مفاهمی چون عقل گرایی، ساینس گرایی و استقرای تجربی،

شکاکیت در تئولوژی مسیحیت و آراء مسیحی، تکنولوژی و ماشینیزم، زندگی شهری، توزیع مسئولیتها و تفکیک صلاحیتها، بیروکراسی، اصالت فردی، حریت انسان، سیکولاریزم، دیموکراسی، لیبرالیزم، سرمایه داری، اقتصاد بازار و غیره را جاگزین نمودند که در مجموع مدرنیزم را تشکیل داده و در مقابل تمدن مسیحی و نظام اقتصادی و اجتماعی حاکم در اروپای قرون وسطی قیام نموده و تمام این ارزشها و مفاهیم را تغیر دادند. که میتوان تمام آنرا تحت دو عنوان بزرگ جمع آوری نمود.

(استعدادهای شناخت انسان و حدود آن) و (حقوق و کرامت انسان)

بعد از آن، مدرنیزم راه افراط را در پیش گرفته و خودش گرفتار بدترین نوع دگماتیزم گردیده و در پی نفی هر فکر معارض خود گردید.

اما اسلام در تمام ابعاد خود با آن نظام غیر معقول مسیحی و نظام اقتصادی و اجتماعی حاکم در اروپای قرون وسطی کاملاً متفاوت و متضاد بوده و هیچ نوع شباهتی بین این دو بمشاهده نمیرسد. بنابرین برای هیچ کسی مجاز و معقول نیست که با اسلام همان معاملهٔ را در پیش گیرد که مدرنیزم اروپا در مقابل نظام قرون وسطایی اتخاذ نمود.

علاوه بر آن، جا دارد که بپرسیم ؛ آیا پیآمد های مدرنیزم برای غرب قانع کنند است ؟

آیا نتایجی را که غرب از مدرنیزم بدست آورده است قانع کننده و قابل قبول است؟ تا ما هم به دنبال مدرنیزه کردن جهان اسلام تلاش نموده و مدرینزم را با همان مفهوم افراطی آن در جهان اسلام پیاده نماییم ؟

یا اینکه از میان ارزشهای مدرنیزم فقط همانهایی را انتخاب کنیم که با نظام و پارادایم (Paradigm) اسلامی موافق میباشد؟

آیا دانشمندان و اهل فکر در غرب از ظروف و شرایط فعلی مطمئن و قانع اند تا ماهم به دنبال آنها برویم تا همان حالت را بدست آوریم ؟

دانشمندان غربی به این نظر رسیده اند که بعضی آثار مدرنیزم خیلی ویران کننده برای جامعهٔ انسانی ثابت گردیده است. به همین علت است که فریادهایی از هر طرف بلند شده و خواستار پایان دادن به عصر مدرنیزم شده اند. از جمله میتواند حرکتهای پلوروالیزم و حفاظت محیط زیست و نقد ادبی مدرنیزم را نام برد که بعنوان شدید ترین عکس العمل در برابر مدرنیزم تبارز نموده و در جریاین پست مدرنیته شکل گرفتند.

ضررهایی را که مدرنیزم به جامعهٔ انسانی وارد کرد، خیلی خطرناک و کشنده بود که ازجمله میتوان به بموارد ذیل اشاره

نمود :

مادیگری افراطی و محور قرار گرفتن لباس و مظاهر مادی.

نظام طبقاتی شرم آور و تبعیض بر اساس ثروتمندی و فقر.

شعله ور شدن آتش غریزهٔ جنسی.

قرار گرفتن انسان بحیث شیء مادی و تعامل با او مانند سایر اشیاء و بر اساس معیار های مادی

نابودی کامل اخلاق انسان و فقر معنوی

نقد های خیلی شدیدی که متوجه نظریهٔ شناخت در مدرنیزم گردیده است مردود شمردن مثالیت (**Paradigm**) علوم تجربی و ایجاد رابطه بین علوم اجتماعی و معرفت انسان از نکات اساسی این نقدها میباشد. مشاهده مکنیم که این نقدها اساسات و مبادی فکری مدرنیزم را مورد هجوم قرار میدهد که از طرف مفکرین غربی امثال (مارکس) و (هکلی) و (ماکس وبر) و غیره مطرح شده است.

بنابرین به صورت مختصر باید بگوییم که مدرنیزم یکی از فرآورده های فکر بشری میباشد که در آن جوانب مثبتی چون پیشرفت و ترقی در علوم تجربی، تفکیک صلاحیتها در قدرت دولتی، توزیع کارها و رشد تخصصات و غیره وجود دارد که با شرعیت الهی هیچ تعارضی نداشته و هیچ انسان عاقلی آنرا مردود نمیداند.

اما مفاهیم و نظریات فلسفی الحادی آن که در مخالفت صریح و واضح با شریعت الهی قرار داشته و در هر حال برای بشریت مضر است، اخذ آن برای مسلمان جایز نمیباشد. پس گفته میتوانیم که جواب اسلام در مقابل مدرنیزم و نوگرایی «نه» مطلق نیست همچنان که «بلی» مطلق نیز بوده نمیتواند بلکه در برابر بعضی ارزشها « نه » میگوید و در مقابل شمار از آنها «بلی» میگوید.

تفکیک و شناخت این قضایا به بحثهای طولانی و تحقیق بیشتر ضرورت دارد. و مفکرین اسلامی درین مورد نوشته هایی دارند که بر سبیل مثال میتوان از کتابهای استاذ مالک بن نبی و بخصوص کتاب « شروط نهضت» یا آورد شد. اما چون قضایای مربوط به مدرنیزم هر روز تجدید می یابد، لذا ضرورت است که بحثهای جدیدی درین مورد عرض گردد.

ازالله متعال میخواهم که حق را برایمان نشان داده و توفیق پیروی آنرا برای ما عطاء نمایند و باطل با به صورت باطل آن برای ما بنمایاند و در اجتناب از آن ما را توفیق دهد.

سبحانك اللهم وبحمدك نشهد أن لا إله إلا أنت نستغفرك ونتوب إليك.

فهرست موضوعات

مدرنیزم (نوگرایی) چیست؟.....۱
ابهام در مفهوم و ماهیت مدرنیزم (نوگرایی):.....۳
منشأ اختلاف فکری بین جریانات سه گانه :.....۹
جریان تقلیدی و منهج عقلی تجربی :.....۱۰
مدرنیزم و عقلانیت :.....۱۲
عقلانیت فرا مدرنیز م :.....۱٤
ویژگیهای مدرنیزم :..... ۲۳
ویژگی اول : قصد و ارادهٔ تغیر در جهان :.....۲٤
ویژگی دوم : ساینس گرایی (scientism) ۲۷
ویژگی سوم : ماشینیزم : (Mechanism).....۳۷
ویژگی چهارم : صنعت :.....۳۸
ویژگی پنجم : رفاهیت زندگی مادی :.....۳۹
ویژگی ششم : سرمایه داری و اقتصاد بازار :.....٤۰
ویژگی هفتم : سیکولاریزم :.....٤۱
ویژگی هشتم : انسان گرایی (Humanism) ٤٥
ویژگی نهم : فرد گرایی یا اصالت فرد:.....٤٦
ویژگی دهم : عقل گرایی (Rationalism) ٤۸
ویژگی یازدهم و دوازدهم :دیموکراسی و لیبرالیزم :.....٤۹